

با کاروان حسینی؛ روز شمار محرم؛ روز اول

روز اول محرم الحرام سال ۶۱ هجری قمری روزی است که امام حسین (ع) به قصر بنی مقاتل رسید.

قصر بنی مقاتل یکی از کاروانسراهای نزدیک کوفه است. زمانی که امام به این منزلگاه رسید خیمه‌ای برافراشته دید، پرسید این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن جعفر جُعیفی.

امام حسین (ع) مردی از یارانش را که بنا به نقل اکثر روایات «حجاج بن مسروق جعیفی» بود نزد او فرستاد تا او را خدمت آن حضرت آورد. حجاج نزد عبیدالله رفت و گفت: خداوند کرامتی بر تو روزی کرده، اگر قابل باشی! اینکه حسین بن علی (ع) به اینجا آمده و تو را به یاری خود می‌خواند. عبیدالله می‌گوید: والله من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین آنجا بیاید و من آنجا باشم زیرا بسیاری از مردم را می‌دیدم که برای جنگ با او آماده می‌شدند و چون مسلماً می‌دانم که حسین در این جنگ کشته می‌شود و من قادر بر یاری او نیستم لذا می‌خواهم که نه او مرا ببیند و نه من او را ببینم.

حجاج برگشت این مطالب را خدمت امام عرض کرد، اینجا امام (ع) خود برخاست و نزد عبیدالله آمد و بعد از حمد خداوند چنین فرمود: ای پسر حر، مردم شهر شما (کوفه) به من نامه نوشتند که بر نصرت و یاری من متفق‌اند و پیمان بسته و از من خواستند که آنجا روم و اکنون آمدن ولی می‌بینم که حقیقت امر بر خلاف آنست. من تو را به یاری خاندان پیغمبر می‌خوانم، اگر حق خویش باز یافتیم خدای را سپاسگزاریم و اگر حق ما را ندادند و بر ما ستم کردند، تو از یاران ما باشی. عبیدالله عذر خواست و گفت: تو را به خدا مرا معاف بدار چون از مرگ بسیار می‌ترسم ولی این اسبم «ملحقه» را بگیر که اسب خوبی است. حسین (ع) روی از او بگرداند و فرمود: نه نیازی به تو دارم و نه به اسب تو؛ ولی اکنون که یاری ما نمی‌کنی از اینجا برو تا صدای استغاثه ما را نشونی، به خدا قسم هر کس صدای ما را بشنود و اجابت نکند خداوند او را به روی، در آتش جهنم می‌افکند.

در همین منزلگاه و در روز اول محرم الحرام بود که «عمرو بن قیس مشرقی» به همراه پسر عمویش به خدمت امام حسین (ع) آمد و سؤالی از آن حضرت نمود. بعد امام (ع) پرسید: آیا برای یاری من آمده‌اید؟ گفت: خیر زیرا من مردی عیال‌وار هستم و از طرفی مال التجاره زیادی از مردم نزد من است، نمی‌دانم سرنوشت این کار به کجا می‌رسد و صلاح نیست که مال و امانت مردم در دست من ضایع شود! پسر عموی او هم شبیه همین حرف‌ها را تکرار کرد! حضرت فرمود: بروید و اینجا نمانید و فریاد مرا نشنوید و سیاهی مرا ننگرید، زیرا هر که فریاد مرا بشنود و سواد مرا ببیند و یاری‌ام نکند، بر خدای عز و جل، حق است که او را در آتش سرنگون کند.

در مقتل الحسین بحر العلوم آمده است که انس بن حارث کاهلی که از کوفه آمده و دعوت امام از حر بن جعیفی را شنیده بود به امام پیوست. او پیرمردی بزرگوار و از اصحاب پیامبر بود و از پیامبر روایاتی شنیده و در بدر و حنین او را یاری کرد بود. انس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که فرمود: «فرزندم- اشاره به امام حسین علیه السلام- در سرزمینی به نام کربلا کشته می‌شود، هر کس تا آن هنگام زنده بود و او را درک کرد باید یاری‌اش کند.» امام او را ستود و با خویش همراه کرد و او در کربلا جنگید و به شهادت رسید.

عقبه بن سمران می‌گوید: هنگامی که از قصر بنی مقاتل گذشتیم و ساعتی را پیمودیم، خواب کوتاهی حسین (ع) را گرفت و پس از لحظه‌ای بیدار شد و دوباره این جمله را بر زبان جاری کرد، فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین.» دوبار، سه بار آن را تکرار کرد. فرزند آن حضرت، علی بن حسین که بر اسبی سوار بود پیش آمده به پدر گفت: پدر جان، قربانت گرم چه سبب شد که کلمه استرجاع بر زبان جاری کردی؟ و بر ای چه الحمد الله گفتی؟

حسین (ع) فرمود: اسب سواری در پیش نمودار شد و گفت: این گروه همچنان پیش می‌روند و مرگ نیز به سویشان پیش می‌رود. من دانستم که آن پیک، جان ماست که خبر مرگ ما را می‌دهد.

علی بن حسین گفت: پدر جان! خدا هرگز برای شما بدی پیش نیاورد، مگر ما بر حق نیستیم؟  
 فرمود: چرا! سوگند بدان خدایی که بندگان به سویش بازگشت کنند، حق با ماست.  
 علی بن حسین گفت: پدر جان! در این صورت ما از مرگ باکی نداریم که بر حق بمیریم.  
 حسین فرمود: خدایت پاداشی نیک دهد بهترین پاداشی که فرزندی از پدر خویش ببندد.

#### با کاروان حسینی ؛ روزشمار محرم ؛ روز دوم

در این روز امام علیه‌السلام به اهل کوفه نامه‌ای نوشت و گروهی از بزرگان کوفه - که مورد اعتماد حضرت بودند - را از حضور خود در کربلا آگاه کرد. حضرت نامه را به "قیس بن مسهر" دادند تا عازم کوفه شود. اما ستمگران پلید این سفیر جوانمرد امام علیه‌السلام را دستگیر کرده و به شهادت رساندند. زمانی که خبر شهادت قیس به امام علیه‌السلام رسید، حضرت گریست و اشک بر گونه مبارکش جاری شد و فرمود:

“ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا عِنْدَكَ مَنزَلاً كَرِيماً واجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ مِنْ رَحْمَتِكَ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛

خداوندا! برای ما و شیعیان ما در نزد خود قرارگاه و الایی قرار ده و ما را با آنان در جایگاهی از رحمت خود جمع کن، که تو بر انجام هر کاری توانایی.”

با کاروان حسینی ؛ روزشمار محرم ؛ روز سوم

روز سوم- ورود عمر سعد به کربلا

چون ابن زیاد از خبر ورود امام حسین(علیه السلام) به عراق مطلع شد، قاصدی نزد عمر سعد فرستاد که اول به جنگ حسین بن علی(علیه السلام) برود و او را بگنجد سپس برای حکومت به سمت شهر ری روانه شود.

عمر سعد نزد ابن زیاد آمد و گفت: مرا عفو نما. وی گفت: عفو می کنم لکن ملک ری را از تو می گیرم. عمر سعد گفت: یک شب مهلت بده.

در نهایت هوای ریاست ری بر او غلبه کرد و تصمیم به جنگ با امام(علیه السلام) گرفت و روز دیگر نزد ابن زیاد آمد و قتل امام حسین(علیه السلام) را عهده دار شد. ابن زیاد با لشکری عظیم او را به کربلا روانه کرد، تا اینکه که روز سوم محرم وارد کربلا شدند.

عمر بن سعد با لشکری چهار هزار نفره از اهل کوفه به کربلا رسید.

برخی نوشته اند: قبیله ی عمر بن سعد(بنی زهره) نزد او آمده و او را سوگند دادند تا از این کار(داوطلب جنگ با امام حسین(ع) شدن) بر حذر باشد تا باعث دشمنی میان آنها و بنی هاشم نگردد. از طرفی یکی از دو فرزندش به نام حفص او را به مقاتله با امام حسین(ع) تشویق می نمود و دیگری او را بر حذر می داشت. لذا حفص همراه پدر برای جنگ با حسین(ع) به کربلا آمد.

عمر سعد شخصی را نزد حضرت فرستاد تا از علت آمدنش به این سرزمین جويا شود. حضرت فرمود: «مردم شهر شما به من نامه نوشته و مرا دعوت کرده اند و اگر از آمدنم ناخوشنودید باز خواهم گشت!» عمر بن سعد تا از پیام امام(ع) مطلع گشت، گفت: «امیدوارم خدا مرا از جنگ با حسین برهاند!»

از دیگر وقایعی که در روز سوم ذکر شده است این است که امام علیه السلام قسمتی از زمین کربلا را که قبرش در آن واقع شده است، از اهل نینوا و غاضریه به شصت هزار درهم خریداری کرد و با آنها شرط کرد که مردم را برای زیارت قبرش راهنمایی نموده و زوار او را تا سه روز مهمانی نمایند.

با کاروان حسینی ؛ روزشمار محرم ؛ روز چهارم

در روز چهارم محرم، عبیدالله بن زیاد با استناد به فتوایی که از شریح قاضی گرفته بود مردم کوفه را در مسجد جمع کرد و سخنرانی نمود و ضمن آن مردم را برای شرکت در جنگ با امام حسین علیه‌السلام تشویق و ترغیب نمود.

به دنبال آن ۱۳ هزار نفر در قالب ۴ گروه که عبارت بودند از:

۱. شمر بن ذی الجوشن با چهار هزار نفر؛

۲. یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر؛

۳. حصین بن نمیر با چهار هزار نفر؛

۴. مضایر بن رهینه مازنی با سه هزار نفر؛

به سپاه عمر بن سعد پیوستند. به هم پیوستن نیروهای فوق از این روز تا روز عاشورا بوده است.

بی نتیجه بودن مذاکره حضرت سیدالشهدا(ع) با عمر سعد مبنی بر ترک جنگ و پیوستن او و لشکریانش به سپاه اسلام نیز در این روز بوده است.

### با کاروان حسینی ؛ روز شمار محرم ؛ روز پنجم

در این روز عبيدالله بن زیاد، شخصی بنام "ثبث بن ربعی" را به همراه یک هزار نفر به طرف کربلا گسیل داد. همچنین دستور داد تا شخصی بنام "زجر بن قیس" بر سر راه کربلا بایستد و هر کسی را که قصد یاری امام حسین علیه السلام داشته و بخواهد به سپاه امام علیه السلام ملحق شود، به قتل برساند. همراهان این مرد ۵۰۰ نفر بودند.

در این روز با توجه به تمام محدودیتهایی که برای نپیوستن کسی به سپاه امام حسین علیه السلام صورت گرفت، مردی به نام "عمر بن ابی سلامه" خود را به امام علیه السلام رساند و سرانجام در کربلا در روز عاشورا به شهادت رسید.

### با کاروان حسینی ؛ روز شمار محرم ؛ روز ششم

در این روز عبيدالله بن زیاد نامه‌ای برای عمر بن سعد فرستاد که: من از نظر نیروی نظامی اعم از سواره و پیاده تو را تجهیز کرده‌ام. توجه داشته باش که هر روز و هر شب گزارش کار تو را برای من می‌فرستند.

در روز ششم "حبيب بن مظاهر اسدی" به امام حسین علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله! در این نزدیکی طائفه‌ای از بنی اسد سکونت دارند که اگر اجازه دهی من به نزد آنها بروم و آنها را به سوی شما دعوت نمایم.

امام علیه السلام اجازه دادند و حبيب بن مظاهر شبانگاه بیرون آمد و نزد آنها رفت و به آنان گفت: بهترین ارمان را برایتان آورده‌ام، شما را به یاری پسر رسول خدا دعوت می‌کنم، او یارانی دارد که هر یک از آنها بهتر از هزار مرد جنگی است و هرگز او را تنها نخواهند گذاشت و به دشمن تسلیم نخواهند نمود. عمر بن سعد او را با لشکری انبوه محاصره کرده است، چون شما قوم و عشیره من هستید، شما را به این راه خیر دعوت می‌نمایم. ...

در این هنگام مردی از بنی اسد که او را "عبدالله بن بشیر" می‌نامیدند برخاست و گفت: من اولین کسی هستم که این دعوت را اجابت می‌کنم و سپس رجزی حماسی خواند:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ إِذْ تَوَاكَلُوا وَأَحْجَمَ الْفُرْسَانُ تَتَأَقَّلُوا آتَى شِجَاعٌ بَطَلٌ مُقَاتِلٌ كَأَنِّي لَيْثٌ عَرَبِيٌّ بَاسِلٌ

"حقیقتاً این گروه آگاهند - در هنگامی که آماده پیکار شوند و هنگامی که سواران از سنگینی و شدت امر بهراسند، - که من [رزمنده‌ای] شجاع، دلاور و جنگاورم، گویا همانند شیر بیشه‌ام".

سپس مردان قبیله که تعدادشان به ۹۰ نفر می‌رسید برخاستند و برای یاری امام حسین علیه السلام حرکت کردند. در این میان مردی مخفیانه عمر بن سعد را آگاه کرد و او مردی بنام "أَرْزُق" را با ۴۰۰ سوار به سویشان فرستاد. آنان در میان راه با یکدیگر درگیر شدند، در حالی که فاصله چندانی با امام حسین علیه السلام نداشتند. هنگامی که یاران بنی اسد دانستند تاب مقاومت ندارند، در تاریکی شب پراکنده شدند و به قبیله خود بازگشتند و شبانه از محل خود کوچ کردند که مبادا عمر بن سعد بر آنان بتازد.

حبيب بن مظاهر به خدمت امام علیه السلام آمد و جریان را بازگو کرد. امام علیه السلام فرمودند: "لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ"

با کاروان حسینی ؛ روزشمار محرم ؛ روز هفتم

در روز هفتم محرم عبید الله بن زیاد ضمن نامه‌های به عمر بن سعد از وی خواست تا با سپاهیان خود بین امام حسین و یاران، و آب فرات فاصله ایجاد کرده و اجازه نوشیدن آب به آنها ندهد.

عمر بن سعد نیز بدون فاصله "عمر بن حجاج" را با ۵۰۰ سوار در کنار شریعه فرات مستقر کرد و مانع دسترسی امام حسین علیه السلام و یارانش به آب شدند.

در این روز مردی به نام "عبدالله بن حصین ازدی" - که از قبیله "بجیله" بود - فریاد برآورد: ای حسین! این آب را دیگر بسان رنگ آسمانی نخواهی دید! به خدا سوگند که قطره‌ای از آن را نخواهی آشامید، تا از عطش جان دهی!

امام علیه السلام فرمودند: خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را مشمول رحمت خود قرار نده.

حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا سوگند که پس از این گفتگو به دیدار او رفتم در حالی که بیمار بود، قسم به آن خدایی که جز او پروردگاری نیست، دیدم که عبدالله بن حصین آنقدر آب می‌آشامید تا شکمش بالا می‌آمد و آن را بالا می‌آورد و باز فریاد می‌زد: العطش! باز آب می‌خورد، ولی سیراب نمی‌شد. چنین بود تا به هلاکت رسید.

با کاروان حسینی ؛ روزشمار محرم ؛ روز هشتم

روز هشتم-طعم گندم

“ خوارزمی ” در مقتل الحسین و “ خیابانی ” در وقایع الایام نوشته اند که در روز هشتم محرم امام حسین علیه السلام و اصحابش از تشنگی سخت آزرده خاطر شده بودند؛ بنابراین امام علیه السلام کلنگی برداشت و در پشت خیمه ها به فاصله نوزده گام به طرف قیله، زمین را کند، آبی گوارا بیرون آمد و همه نوشیدند و مشکها را پر کردند، سپس آن آب ناپدید شد و دیگر نشانی از آن دیده نشد. هنگامی که خبر این ماجرا به عیبدالله بن زیاد رسید، پیکی نزد عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند و آب بدست می‌آورد. به محض اینکه این نامه به تو رسید، بیش از پیش مراقبت کن که دست آنها به آب نرسد و کار را بر حسین علیه السلام و یارانش سخت بگیر. عمر بن سعد دستور وی را عمل نمود.

در این روز “یزید بن حصین همدانی” از امام علیه السلام اجازه گرفت تا با عمر بن سعد گفتگو کند. حضرت اجازه داد و او بدون آنکه سلام کند بر عمر بن سعد وارد شد؛ عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی! چه چیز تو را از سلام کردن به من باز داشته است؟ مگر من مسلمان نیستم؟ گفت: اگر تو خود را مسلمان می‌پنداری پس چرا بر عترت پیامبر شوریده و تصمیم به کشتن آنها گرفته ای و آب فرات را که حتی حیوانات این وادی از آن می‌نوشند از آنان مضایقه می‌کنی؟

عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت: ای همدانی! من می‌دانم که آزار دادن به این خاندان حرام است، من در لحظات حساسی قرار گرفته‌ام و نمی‌دانم باید چه کنم؛ آیا حکومت ری را رها کنم، حکومتی که در اشتیاقش می‌سوزم؟ و یا دستام به خون حسین آلوده گردد، در حالی که می‌دانم کیفر این کار، آتش است؟ ای مرد همدانی! حکومت ری به منزله نور چشمان من است و من در خود نمی‌بینم که بتوانم از آن گذشت کنم.

یزید بن حصین همدانی بازگشت و ماجرا را به عرض امام علیه السلام رساند و گفت: عمر بن سعد حاضر شده است شما را در برابر حکومت ری به قتل برساند.

امام علیه السلام مردی از یاران خود بنام “عمرو بن قرظه” را نزد ابن سعد فرستاد و از او خواست تا شب هنگام در فاصله دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند.

شب هنگام امام حسین علیه السلام با ۲۰ نفر و عمر بن سعد با ۲۰ نفر در محل موعود حاضر شدند. امام حسین علیه السلام به همراهان خود دستور داد تا برگردند و فقط برادر خود “عباس” و فرزندش “علی‌اکبر” را نزد خود نگاه داشت. عمر بن سعد نیز فرزندش “حفص” و غلامش را نگه داشت و بقیه را مرخص کرد.

در این ملاقات عمر بن سعد هر بار در برابر سؤال امام علیه السلام که فرمود: آیا می‌خواهی با من مقاتله کنی؟ عذری آورد. یک بار گفت: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند! امام علیه السلام فرمود: من خانه‌ات را می‌سازم. ابن سعد گفت: می‌ترسم اموال و املاکم را بگیرند! فرمود: من بهتر از آن را به تو خواهم داد، از اموالی که در حجاز دارم. عمر بن سعد گفت: من در کوفه بر جان افراد خانواده‌ام از خشم این زیاد بیمناکم و می‌ترسم آنها را از دم شمشیر بگذرانند.

حضرت هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، از جای برخاست در حالی که می‌فرمود: تو را چه می‌شود؟ خداوند جانت را در بسترت بگیرد و تو را در قیامت نیامرزد. به خدا سوگند! من می‌دانم که از گندم عراق نخواهی خورد!

ابن سعد با تمسخر گفت: جو ما را بس است.

پس از این ماجرا، عمر بن سعد نامه‌ای به عیبدالله نوشت و ضمن آن پیشنهاد کرد که حسین علیه السلام را رها کنند؛ چرا که خودش گفته است که یا به حجاز برمی‌گردم یا به مملکت دیگری می‌روم. عیبدالله در حضور یاران خود نامه ابن سعد را خواند، “شمر بن ذی الجوشن” سخت بر آشفت و نگذاشت عیبدالله با پیشنهاد عمر بن سعد موافقت کند.

با کاروان حسینی ؛ روز شمار محرم ؛ روز نهم

روز نهم-یا تسلیم یا جنگ

در روز نهم محرم (تاسوعای حسینی) شمر بن ذی الجوشن با نامه‌ای که از عبيدالله داشت از "نُخيله" - که لشکرگاه و پادگان کوفه بود - با شتاب بیرون آمد و پیش از ظهر وارد کربلا شد و نامه عبيدالله را برای عمر بن سعد قرائت کرد.

ابن سعد به شمر گفت: وای بر تو! خدا خانه ات را خراب کند، چه پیام زشت و ننگینی برای من آورده‌ای. به خدا قسم! تو عبيدالله را از قبول آنچه من برای او نوشته بودم بازداشتی و کار را خراب کردی.

شمر که با قصد جنگ وارد کربلا شده بود، از عبيدالله بن زیاد امان نامه‌ای برای خواهرزادگان خود و از جمله حضرت عباس علیه السلام گرفته بود که در این روز امان نامه را بر آن حضرت عرضه کرد و ایشان نپذیرفت.

شمر نزدیک خیام امام حسین علیه السلام آمد و عباس، عبدالله، جعفر و عثمان (فرزندان امام علی علیه السلام که مادرشان ام‌البینین علیه السلام بود) را طلبید. آنها بیرون آمدند، شمر گفت: از عبيدالله برایتان امان گرفته‌ام. آنها همگی گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما امان داشته باشیم و پسر دختر پیامبر امان نداشته باشد؟

در این روز اعلان جنگ شد که حضرت عباس علیه السلام امام علیه السلام را باخبر کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: ای عباس! جانم فدای تو باد، بر اسب خود سوار شو و از آنان بپرس که چه قصدی دارند؟

حضرت عباس علیه السلام رفت و خبر آورد که اینان می‌گویند: یا حکم امیر را بپذیرید یا آماده جنگ شوید.

امام حسین علیه السلام به عباس فرمودند: اگر می‌توانی آنها را متقاعد کن که جنگ را تا فردا به تأخیر بیندازند و امشب را مهلت دهند تا ما با خدای خود راز و نیاز کنیم و به درگاهش نماز بگذاریم. خدای متعال می‌داند که من بخاطر او نماز و تلاوت قرآن را دوست دارم.

حضرت عباس علیه السلام نزد سپاهیان دشمن بازگشت و از آنان مهلت خواست. عمر بن سعد در موافقت با این درخواست تردید داشت، سرانجام از لشکریان خود پرسید که چه باید کرد؟ "عمر بن حجاج" گفت: سبحان الله! اگر اهل کفار از تو چنین تقاضایی می‌کردند سزاوار بود که با آنها موافقت کنی.

عاقبت فرستاده عمر بن سعد نزد عباس علیه السلام آمد و گفت: ما به شما تا فردا مهلت می‌دهیم، اگر تسلیم شدید شما را به عبيدالله می‌سپاریم وگرنه دست از شما برنخواهیم داشت.